



کمه در باره رمان فوریو بدانید :

رمان فوریو با هدف تولید و عرضه محصولات تلفن همراه بنیان نهاده شده است. رمان فوریو تلاش دارد گامی هر چند ناچیز در مسیر اعتلای فرهنگ کتابخوانی غنی کشورمان بردارد.

شایان ذکر است وبسایت رمان فوریو بدون هیچ کمک مالی یا حمایت و پشتیبانی از سوی ادارات ، سازمان ها و موسسات دیگر در زمینه تولید محتوای محصولات فرهنگی و اجتماعی بر روی تلفن همراه مشغول به فعالیت می باشد.

آدرس وبسایت رمان فوریو : wWw.Roman4u.ir

کانال تلگرام : @Roman4u

نام رمان : دست سرنوشت من

نویسنده : سمیرا نظری کاربر رمان فوریو

طراحی و صفحه آرایی: رمان فوریو

آدرس سایت : wWw.Roman4u.iR

کانال تلگرام : @Roman4u

تمامی حقوق این کتاب نزد رمان فوریو محفوظ است

دست سرنوشت من

سمیرا نظری

تهیه شده در:

وب سایت رمان فوریو

دست سرنوشت من

باسمه تعالی

به نام ایزد منان

تعطیلات نوروز بود که دخترخاله مادرم همراه همسرش و پسرش و دخترش از تهران به منزل ما توشیراز او آمدن.

ما کمی شوکه شدیم همین که بدون اطلاع او آمده بودن همین که همه باهم بودن چون ۲ تا از پسرش و البته دخترش ازدواج کرده بودن و وقتی هم مجرد بودن خونه ما نمی او آمدن.

دخترخاله مادرم که اسمش گیتی همراه همسرش اقا جمشید هرازگاهی به ماسر میزدن خلاصه این همه تعجب یه طرف مدام قربون صدقه ی من رفتشون یه طرف توجه ویژه ای داشتن بهم. عروساش خیلی ساتال ساتال بودن همین طور دخترش جفت عروساش باهم خواهر و دوستای صمیمی دخترش سوگند بودن بهرام بهراد بار بدم پسرش بودن. دوروز از او آمدن گیتی جون اینا میگذشت که

خواهرم سانازو زن داداشم فریده سرازکار مهمونای ناخونده مون در آوردن و متوجه شدن که برای امرخیر او آمدن و توخونه ماجز من مجرد دیگه ای نبود و توخانواده ی اونا هم بار بدم فقط مجرد بود.

افکارم پریشون شد اچه اون پسره نجسب خیلی خودش و میگیره و اصلا انگار تو این دنیا نیست.

هنوز اون قدر از گاراگاه بازی فریده و ساناز نگذشته بود که گیتی جون او مدپیش مامانم و گفت: مریم جان اگه اجازه بدی راجع به یه امر خیر با هم صحبت کنیم مامانم و از خدا خواسته انگار که من رودستش موندم با خوشحالی که کاملاً تابلو بود گفت والا چی بگم هر چی قسمت باشه گیتی جان مامان اینا مشغول بودن که سوگند و بیتا و نیکی همراه همسرانشون بایه جعبه شیرینی و یه دسته گل از بیرون او مدن.

جدی جدی اینا میخواستن خواستگاری کنن همه نشستی موقا اجمشیدرو به پدرم گفت: اقارضا اگه اجازه بدید به رسم خدا و سنت پیغمبر دختر خانمتون بهار و واسه پسر باربد خواستگاری میکنم.

وازت اجازه میخوام بچه هابرن با هم حرفاشون و بززن و اگه راضی بودن بقیه چیزا به عهده من و شماست که بفرستیمشون زیر یه سقف پدرم: والا چی بگم اقا جمشید هر جور شما صلاح میدونید شما جای برادر بزرگتر منید و حرفتون حرف منه .

خلاصه بزرگتر مشغول صحبت بودن و مارو هم فرستادن حیاط برای صحبت کردن ماشاله خونه پر بود از جمعیت خانواده ما و گیتی جون اینا به زورتو خونه جاشده بودیم.

باربد طلبکارانه بهم نگاه میکرد انگار ارث باباشو ازم طلب داشت. چند دقیقه گذشت هنوز سکوت برقرار بود تا اینکه باربد گفت: چندسالته

گفتم: ۱۹

گفت: چقدر درس خوندی

گفتم: پشت کنکوریم رستم نقشه کشی (معماری) بود

باربد: میدونی من فوق لیسانس معماری دارم

من: نه

باربد: میدونی چندساله

من: نه

باربد: دوست پسر داری یا قبلا داشتی

من: با تعجب تمام نگاهش کردم (تو دلم گفتم این پسر دیوونس یه کاره می‌گه

دوست پسر داشتی اخه احمق آگه داشتیم مگه به تو میگفتم اما خوب واقعا اهل

اینجور کاران بودمو به گروه خونیم نمیخورد.)

باربد: باتوام باکسی.....

من رفتم تو حرفش این چه سوالیه با اینکه اصلا خوشم نیومد امانه تو این فازا

نبودم (ادبیاتم تو حلقم)

جز پدرم و برادرم سینا با مردم دیگه ای رابطه عاطفی نداشتم. باربد: کاملاً

مشخصه

من: از کجا اون وقت

کوچولو خیلی زمان میبره تامنو بشناسی این تازه اولشو وتو خودت باعث شروع این بازی شدی.

من با اینکه اصلا از حرفاش سرد نیاوردم گفتم میشه بریم داخل سردم شد (اما الکی گفتم سردم شد فقط میخواستم پیام داخل از اعتماد به نفس کاذب این پسره حال داشت بهم میخورد)

وقتی داخل شدیم گیتی جون (که البته خودش دوست داشت اینجوری صدایش کنیم) بلند شد مجلسو گرفت دستشو و گفت به افتخار عروس و دوماد شروع کرد به دست زدن و بقیه همراهِش کردن (من تو دلم گفتم دلت خوشه ها چه عروس و دومادی مادوتا تو حیاط چشمای همو در نیاوردیم خیلیه) توهپروت بودم که بارید گفت از نظر ما همه چیز ok شما بزرگترا راجع به بقیه چیرا صحبت کنید.

من نمیدونستم چی بگم این پسره چی گفت برای خودش ما جز اینکه حال هموتو حیاط بگیریم حرف مفیدی نزدیم که فک نکنم یه کلمه مثل ادم بتونیم باهم حرف بزنیم.

تو توهامات خودم بودم که بارید زیر گوشم گفت زیادی به مغز فندقیت فشار نیار این تازه اولشه.

برای اینکه کم نیارم گفتم مغز فندقی خودتی بچرخ تا بچرخیم (ولی تو دلم گفتم نهایتا ام شب و چیزی نمیگم فردا صبح به سانازو فریده میگم که او ضاع از چه قراره)

اما بحث از اون چیزی که من فکر میکردم خیلی جدی تر بود و اون شب بزرگتر ۵۱۴ تا سکه و خرید جهیزیه هم توافقی انجام بدن و آخر فروردین یه مراسم برای فامیلای ما توشیراز و چندروز بعدیه مراسم تو تهران برای فامیلای اون دیو بی ریخت و حتمی کردن من باچشمای از حدقه بیرون زده از جام بلندشدم و گفتم من میخواستم بگم که بار بد او مد تو حرفم عزیزن منم از اینکه همه چیز اینقدر سریع پیش بره غافلگیر شدم اما بهتره بزاریم بزرگتر همه چیزو مدیریت کنن.

یه نگاه چپ بهش انداختم و تودلم گفتم خر خودتی عزیزم هرچی نمیخوام کشش بدم تو کوتاه نمیای. ولی واقعا نمیدونم چرا یه نیرویی از درون نمیداشت حرفم و بزمن و این بازی و تمومش کنم با اینکه دیگه هیچی شوخی نبود بابت خیالی بهتر بگم بی فکری نشستم سرجام.

گیتی جون بلند شد و یه انگشتر که انصافا از زیبایی چیزی کم نداشت و انداخت تو دستمو همه دست زدن دیو بی ریخت (همون باربد) نیشخند میزد.

دیگه چیز زیادی از تعطیلات نوروز نمونه بود پس فردا ۱۳ بدر بود ۱۴ قرار بود ما بریم از مایش بدیم.

۱۳ بدر هم همه با هم رفتیم بیرون هرکی مشغول کاری بود منم از بقیه جدا شدم یه گوشه نشستم و اهنگ گوش میدادم (کار همیشگی بود حالا تازه وقتایی که

تنها بودم بلند بلند با اهنگ همراهیم میکردم اما حالا فقط گوش
 میکردم) خلاصه اهنگ خاطره میثم ابراهیمی بود
 میگیرن نفسامو خاطره هات
 میگیره نفس من بی هوات
 من وتو خاطره خیلی زیاد
 میسوزم هرچقد دلت بخواد
 خاطره یعنی سکوت یعنی عذاب
 خاطره دردمنه تو بیداری و خواب

خاطره یعنی غم به قلب بی تاب توی مرداب
 بعد تو خنده با من اشتی نکرد
 خاطره یعنی ۲ تا عکس و یه درد
 خاطره یعنی منوعطرباس
 تنهای تنهاتوی روزایه سخت
 خاطره یعنی یکی اینجا کمه
 مرور خاطره ها عادتمه
 هی دلم میگیره وتنگ برات
 به اینجا ای اهنگ که رسید(دیو بی ریخت(باربد))

نشست کنار موگفت دلتنگ کی شدی کوچولو نگاهش کردم وگفتم توهم داریا چی داری میگی قهقهه زدوگفت خدایی دختر به پرویی تو ندیدم دوساعت داری اهنک غمگین گوش میدی رفتی تو هیروت اون وقت کتمانم میکنی.

بایه نیشخندبهبش گفتم واقعا برات متاسفم به این میگی اهنک غمگین پس غمگین گوش ندادی. به قیافت نمیاد اهل موزیک نباشی اما به هر حال از توهم در بیا بیرون من هیچ وقت به هیچ مردی اجازه نمیدم وارد حریمم بشه و هیچ وقته هیچ وقت برای نبودنش تی ریپ دپرس بر نمی دارم چون رفته ونیست یعنی لیاقت بامن بودنو نداشته افتاد.

درضمن من اهنک خیلی گوش میکنم اصلا به اینکه باشراط روحی اون لحظه ام تناسب داشته باشه فکر نمیکنم چون همیشه میخندم وشادم همیشه که اهنک قر دار وشاد گوش کنم.

باربد: یه نفس بگیر بابا اعتماد به سقف خسته نشدی اینقد فک زدی.

من خیلی حرصم گرفت گفتم پاشو برو مزاحم نشو بابا

باربد: بچه پرو بفهم چی میگی همه ارزوشونه من نگاهشون کنم اون وقت تو یه

علف بچه میگی مزاحم نشو حیف خانوادت اینجان وگر نه

من سریع رفتم تو حرفش وگر نه میخواستی چه غلطی کنی

باربد: باحرص تو صورتتم نگاه کردوگفت یه کاری کنم از گفته ی امروزت مثل

سگ پشیمون شی.

من: شرت کم بابا(تو دلم فک کردم داره کری میخونه وچیز جدی نیست)

موقع ناهار شد و همگی نشستیم دور هم ناهار خوردیم و بعدش جوونا دور هم جمع شدیم.

سوگند خواهر باربد پیشنهاد داد جرات یا حقیقت بازی کنیم به بطری نو شابه برداشتیم و چرخوندن به اسم ساناز و بهراد افتاد افتاد ساناز گفت جرات یا حقیقت

بهراد: جرات

ساناز احمق موند چی بگه گفت نیکی جون ب*و*س (نیکی همسرشه)
بهراد باخنده تاباشه از این جراتا رفت و گونه نیکی و محکم ب*و*سید و رو به ساناز گفت یکی کافیه بعد همگی زدیم زیر خنده سوگند به ساناز گفت این دیگه چی بودگفتی اینو که همه دوست دارن انجام بدن.

نیکی باخنده حالا این یه دونه ب*و*س خارچشه توهم شد سوگند جون. همه بازم خندیدیم

سری بعد سینا و از سوگند پرسید جرات یا حقیقت سوگند گفت حقیقت سینا پرسید چه جوری باشه (همسر سوگند) آشنا شدی؟؟

سوگند باقهقهه گفت اخه سینا این چه سوالی جلوی برادرما شهاب گفت دیگه خرمون از پل گذشته بگو سوگند جان من مثل مرد پشتتم سوگند بالبخند گفت چند سال پیش داشتم برای تبریک عید به یکی از دوستانم پیام میزدم یه شماره رو اشتباها جابه جا وارد کردم از اونجا اشناییم با شهاب شروع شد و چند ماه بعد نامزد شدیم و ازدواج کردیم.

بهرام برادر بزرگشون با لحن شوخی گفت: به به چشممون روشن این بازی واقعا داره حقیقتارو روشن میکنه روکرده به بیتا خانومش وگفت پس توهم خبر داشتی

بیتا: پ ن پ یه درصد فک کن برای یکی از ما ۳ تا چیزی پیش بیاد ۲ تای دیگه بی خبر باشن مگه داریم مگه میشه عزیزم
بهرام: بزارید بریم تهران دارم برای ۳ تاتون عزیزم
صدای خندمون قطع نمیشد تا نوبت فریده و باربد شد باربد تا فریده سوال کنه
گفت جرات

فریده بابد جنسی گفت گیتی جون دیشب برای مامان جون کلی از صدای خوب تو تعریف کردوگیا تو کار خوانندگی هم هستی (من چشمام قد هندونه زد بیرون این بی ریخت و خوانندگی یعنی چیزی از موزیک سرش میشه ایا؟)
باربدم تا دید من چشمام از تعجب زده بیرون برای روکم کنی گفت یه ته صدایی دارم وبا صدای تشویق بقیه شروع کرد

میگیرن نفسامو خاطرهای

میگیره نفس من بی هوات

منو تو خاطراه خیلی زیاد

میسوزم هرچقد دلت میخواد

خاطره یعنی سکوت یعنی عذاب

خاطره درد منه تو بیداری و خواب

خاطره یعنی غم دایمی یه قلب بی تاب توی مرداب
 باربد همین جوری ادامه میدادو من هنگ کرده بودم هم از صدای فوق العادش
 هم اینکه اهنگ خاطره رو حفظ بود بایه حس خاصی میخوند ته دلم یه چیزی
 سو سو میزد که نکنه خودش شکست عشقی خورده اینو گوش میده از من
 بازخواست میکرد)

خلاصه اهنگ تموم شد خانواده ی خودش مثل من گویا از خوندن این اهنگ
 هنگ کردن بادستای بی جون تشویق کردن اما برعکس ما فریده وسینا حسابی
 خوششون اومده بود جانانه تشویق میکردن. برعکس سریای قبل صدای خنده
 ای بلند نشد سکوت بود فقط

دو باره بطری و چرخوندن اینار نوبت باربد و من شد(تو دلم رخت میشتن
 میدونستم برای اینکه حالمو بگیره دست به هر کاری میزنه)
 باربد گفت: جرات یا حقیقت تا اوادم جواب بدم

شروع کرد به کری خوندن عمرا اگه جرات وانتخاب کنی همه خندیدن برای
 اینکه ضایع نشم گفتم اتفاقا جرات
 باربد خیلی سریع گفت خوب خانمی که خیلی ادای شناخت موزیکت میشه
 صداتم به اندازه نقدت راجع موزیک خوب هست
 من از تعجب شاخ دراوردم اما پز خودم وحفظ کردم وگفتم نه پس فقط تو می
 تونی بخونی.

از استرس داشتم میمردم سینا دستمو گرفت وگفت خواهرم تو هرزمینه بی
 نظیره کلی قوت قلب گرفتم و شروع کردم
 دوباره بوی عیدودوباره از تو گفتن
 ازهمه توی این شب اسم تورو شنفتن
 تویی که تو وجودم همیشه ریشه داری
 سایه به سایت هستم منو همیشه داری
 کنار من که باشی دنیا دیگه مال ماست
 تو باشی خوشبختیم همیشه دنبال ماست
 دوباره به فصل تازه توی زندگی من باش
 توی لحظه هام بمون وعاشقم باش
 بارید بابدجنسی او مد وسط وگفت

علنا توی جمع از من خواستگاری کردی پا گذاشت به فرار (بالاخره زهرش
 وریخت بی ریخت) منم کم نیاوردم ودویدم دنبالش صدای خنده همه بلند
 شد.

کم موند بودبهبش برسیم که مادرم صدا کرد که برم کمک وسیله ها رو جمع
 کنیم هوا ابری شده بودرفتم کمک وبعدهش برگشتیم خونه
 بهرام و بهراد وشهاب همراه زن و بچه هاشون خداحافظی کردن وراهی تهران
 شدن گیتی جون اینا موندن تا ماصبح بریم ازمایش
 فریده و ساناز دا شتن همه چیزو مرتب میکردن که من با دیدن بارون خیلی بی
 اراده رفتم تو بالکن وتکه دادم به دیوار

چیزی نگذشته بود که باربدم اومد تو بالکن و گو شیمو داد دستم و گفت کشت خوشو از بس زنگ خورد مادرتم برای اینکه ما خلوت کنیم گفت من برات بیارم (گوشی رو نگاه کردم مهتاب دوستم بود بیخیال زنگیدن بهش شدن گذاشتم برای فردا)

باربدم گفت نه خدایی صدات خیلی خوبه

این اولین حرف مثبتی بود که تو این چند روز ازش شنیده بودم. منم گفتم صدای تو هم بی نظیر بود که بهو باربدم گفتم: راستی نمیدونی ستم همیشه به من فکر میکنی

من و با زجن زده شدی

باربدم باید جنسی خودت گفتمی همیشه تو وجودم ریشه داری

با حرص زدم به بازوش و گفتم برو گمشو بی جنبه یادم باشه از این به بعد جلوی تو هر اهنگی و نه گوش بدم نه بخونم چون بعدش باید ۲ ساعت بهت توضیح بدم.

با بی حوصلگی رفتم تو خونه

رفتم تو اتاق ذهنم خیلی درگیر شده بود چرا سوگند اینا از خوندن اهنگ باربدم این همه ساکت شدن چون موقع خوندن من همگی همراهی میکردن دست میزدن نکنه خانوداگی باید واسه شنیدن هر اهنگ یه دلیل داشته باشن (جلوی افکارمو گرفتم) از اتاق زدم بیرون رفتم پیش ساناز و فریده اونا هم داشتن از بعضی رفتارای عجیب خانواده ی باربدم حرف میزدن فریده باخته به من گفت

نگران هیچی نباش تا کاراگاه فریده هست هیچ جای نگرانی نیست بالاخره میفهم اینا چشونه.

بعد از شام همه از بس خسته بودیم زود خوابیدیم. صبح منو بارید رفتیم آزمایش و برگشتی مامان زنگ زد و یه سری وسیله میخواست به بارید گفتم یه جا واسته تا خرید کنم خریدامو انجام دادم و خواستم حساب کنم بارید از پشت سرگفت چقد همیشه اقا؟

من بهش نگاه کردم و گفتم لازم نیست خودم حساب میکنم رو کردم به فروشنده گفتم چقد همیشه (تو گوشم گفت بیابرو کنار کوچولو دفعه اخرتم باشه وقتی بامن میای خرید دست به جیب می‌شی افتاد) دستمو گرفت کشید کنار و پول و وسیله‌ها رو حساب کرد رفتیم خونه. از صبح مدام گوشیش زنگ میخورد رد تماس میداد خیلی کنجکاو شدم کیه اینقد سیریشه

اما چیزی نگفتم. دو روز بعد دوباره برادرا و خواهر بارید اومدن و رفتیم محضر عقد کردیم. اومدیم خونه و یه جشن کوچولو خانوادگی برگزار شد و بعد از شام خانواده بارید مشغول جمع کردن وسیله هاشون شدن تا فردا راهی تهران شن. اقا جمشید رو به پدرم کرد و گفت به نظرم بهتره ما دخترگلم بهارم با خودمون ببریم برای خرید وسایل و خرید عروسی چون ۲ هفته بیشتر وقت نداریم. پدرم رفت تو فکر و گفت والا چی بگم من دلیل این همه عجله شمارو تو انجام مراسم نمیدونم

اقا جمشید به بارید نگاه کرد و گفت اخه راه دوره رفت و آمد سخته درست نیست این دوتا جوون زیاد از هم دور باشن

بعد با پدرم ۲ تایی خندیدن و رضایت پدرمو گرفت .
 پدرم یه مقدار پول و کارت اعتباری داد به من (برای خرید جهیزیه و خرید
 عروسی) خلاصه شب هرچند خیلی سخت اما گذشت برام و فرداش

همگی راهی تهران شدیم گیتی جون اینا سوار ماشین بهرام شدن تاما تنها باشیم
 و بیشتر باهم آشنا شیم.

راه افتادیم هنوز یه ساعت نگذشته بود که کلافه شدم از این همه اهنکای
 غمگین باربدوچندبار صدا کردم حواسش نبود اصلا زدم به بازوش و گفتم
 الووووو کجایی

باربد: چته دیونه دردم گرفته

من: وای بمیرم الهی با این یال و کوپال از این ضربه دردت اومد.

باربد که انتظار این جواب و نداشت لبخند زدوگفت دردم نیومد دستات خیلی
 داغ بود بدنم شوک شد.

(جاخوردم و به کلی یادم رفت برای چی اصلا زده بودم به بازوش)

چند دقیقه بعد باربد گفت خوب چی میخواستی بگی؟

من: اهان یادم افتاد این اهنگا چیه گوش میدی ادم فکر میکنه چه شکست

عشقی سختی خوردی که ۲۴ ساعته دپرسی

باربد: از کجا میدونی نخوردم؟؟

من: من من کنان ا واقعا (نمیدونم چرا جا خوردم اخه خوب طبیعی بود یه پسر به سن وسال وتیپ وقیافه وموقعیت باربد رابطه دوستی حتی شکست عشقی وتجربه کنه. گفتم تیپ وقیافه بذارید یه کم از ظاهرش بگم (یه اقا پسره قد بلندو چشم ابرو و مشکى سبزه فوق العاده خوش استایل) لابد پیش خودتون میگرد چرا بهش میگفتم (دیو بی ریخت) خوب صفته دیگه اصولا هرکی اذیتم میکرد میگفتم (دیو) بی ریخت گفتمم به خاطر این بود که (هرکی ایراد داشت پسوند دیو اون ایرادو میچسبوندم) اما باربد واقعا بی نظیر بود واین اعتراف برام سخت بود وبا گفتن بی ریخت روی نظردرونیم سرپوش میداشتم.

خلاصه واسه خودم تو هپروت بودم که باربد گفت الووووووو کجایی؟؟؟
(پسره پرویه ذره فکر نمیکنه از خودش خلاقیته به خرج بده هرچی من میگم به خودم تحویل میده)

گفتم اینجام پس شکست عشقی خوردی؟؟؟

باربد: خوبه تعجب نکردی

من: (کاملا ریلکس) و ابرای چی تعجب کنم پسر یچه ۱۵-۱۶ نیستی که بگم این کجا شکست عشقی کجا ۲۸ سالته بعدشم از پشت کوه که نیومدم که.

باربد: اصلا بهت نمیداد اینقد روشن فکر باشی

من: مبینی که هستم

باربد: بهتر راحتتر باهش کنار میای

من: باچی اون وقت

باربد: بارقیب عشقیته دیگه بعدش خندید

من: بالاخره شکست خوردی یا رقیب عشقی دارم
 بارید: دیدی باز اعتراف کردی عاشقمی
 من: (تازه دوزاریم افتاد چه گندی زدم) نخیرم منظورم اینه مگه نرفته اگه باشه که
 دیگه شکست عشقی نیست
 بارید: هم رفته هم نرفته تا پیام چیزی بگم خودش شروع کرد

گلاره هم دانشگاهیم بود اوایل زیاد برام مهم نبود ویه دوستی ساده بود و بیشتر
 تو دانشگاه میدیدمش اما رفته رفته این دیدو باز دیدا بیشتر و بیشتر شد
 تا اینکه جفتمون احساس کردیم خیلی به هم علاقه داریم و بهتره رسمی بشه
 خانوادا گلاره با این وصلت مشکلی نداشتن کلا خیلی خانواده راحت و ازادی
 بودن رفت و آمد و مهمونی هاشون خیلی با ما فرق داشت بخاطر همین خانواده
 من به شدت مخالف این وصلت بودن اما برام مهم نبود بعد از تموم شدن
 درس رفتن سربازی و بعدش کارای شرکت چون دوست نداشتم موقع
 خواستگاری وقتی بحث شغل میشه بیکار باشم. حسابی درگیر کارای شرکت
 بودم که گلاره دوباره گفت باید برم خواستگاری و رابطه رسمی بشه.
 بازم با بابا اینا صحبت کردم و بازم مخالفت کردن و داشتم با بابا اینا بحث
 میکردم که گلاره زنگ زد وقتی دید صدای داد بیداد میاد متوجه مخالفت
 همیشگی خانوادا ام شد و شروع کرد به بحث کردن

وکلی دری وری گفت و منم هی باوجود اینکه خیلی عصبانی بودم باحوصله رد میکردم تا اینکه گفت مگه پدرمادرت کی ان که این قدر منو پس میزنن حالا که اینجور شد تا سر ماه کارت عروسیم و میفرستم براشون تا فک نکنن چه خبره از حرفاش خونم به جوش اومد و گفتم هر غلطی که نکردی برو بکن اما بدون با این حرفا گور خودتو کندی دیگه منو هیچ وقت کنارت نمیبینی) گوشه‌ی و قطع کردم.

از خونه زدم بیرون یه هفته گذشت از گلاره خبر نداشتم تو دفتر نشسته بودم و داشتم به گلاره فکر میکردم خیلی دلم براش تنگ شده بود و دنبال یه بهونه میگشتم که بهش زنگ بزنم این چند روز به اندازه چند سال گذشته بود چند سال روز و شب باهم بودیم بیهو اینطوری تموم کردن انگار مساوی بود با تموم شدنم. حسابی تو فکر بودم که کاوه شریکم که دوست مشترکمون هست اومد تو دفتر و با اخمای توهم گفت مگه با گلاره به هم زدی؟؟؟ تاجواب بدم

کاوه ادامه داد با سامان دیدمش بارید اونم تو چه وضعی خوب که اونجا نبود (دیگه صدای کاوه رو نمیشنیدم از سامان متنفر بودم و گلاره ام اینو خوب میدونست و این حرکتش اعلام جنگش به من بود)

کاوه همینطور ادامه میداد و حرفاش مثل پونک تو سرم میخورد.

اول نمیخواستم باور کنم اما بادیدن صحنه خندیدن و عشوه او مدن گلاره کنار اون سامان عوضی بهم ثابت شد و همونجا تصمیم گرفتم دیگه هیچ وقت اجازه برگشت بهش ندم و فراموشش کنم.

هنوز یکماه نشد بود که مامان ایناپیشنهاد دادن ازدواج کنم تا از این اون حال ورور بد درام بیرون اولش اصلا راضی نمیشدمو بعدش فشاراشون هرروز بیشتر و بیشتر شددیگه کلافه ام کرده بودن اصلا تنهام نمی داشتن و اصلا نمی تونستم باخودم خلوت کنم برای اینکه از سرخودم بازکنم قبول کردم و پیش خودم فک کردم تا یه مدت بی خیال میشن

اما این تازه اولش بود و از فرداش مامان سوگند بیتا نیکی با کلی کیس مختلف ریختن سرمو ول کنم نبودن هرکدومو یه جور میپیشنودم چندتایی هم که به اصرار به خواستگاری رسید همشون و حسابی باحرفام پروندم تا او مدیم خونه شما حسابی عوض کارای گذشتمو دراوردنو منو تو عمل انجام شده گذاشتن چون فامیل بودی نمیخواستم مثل سریا قبل رفتارکنم و میخواستم همه چیزو بهت بگم که یههولحنش عوض شد و باشیطونی گفت

بچه پروبازی دراوردی منم تصمیم گرفتم حالتو اساسی بگیرم بعد از کلی دپرس بودن بدم نمی اومد حال یکی از نسل شما دخترارو اساسی بگیرم بعد شروع کرد بلند بلند خندیدن

من که حسابی شوکه شده بودم از حرفای باربد یعنی چی من این وسط چی کاره بودم گ*ن*ا*م من چی بود (الکی الکی سریه خیریت و لجبازی خودم و انداخته بودم وسط یه ماجرای عشقی که دو طرف میخوان حال همو بگیرن) خیلی گیج و گنگ شده بودم خودم و بزور جمع کردم و به باربد گفتم پس اون روز که اومد تو حرفم هی من میگم تو عاشقم شدی تو انکارکن

من: باز شروع کردی توهم زدی

باربد: دروغ میگم همه حواست به منه اما وقتتو هدرنده از من ابی برای تو گرم

نمیشه بچه جون

خیلی از حرفش ناراحت شدم وگفتم مگه عقلم کمه که عاشق تو بشم پدر

بزرگ

بعدم سرم تکیه دادم به شیشه ماشین باربد بایه لحن دلجویانه گفت اره اون

روز اون بود همش زنگ میزد

من: خوب تو که دوستش داری چرا جوابش وندادی و دوباره باهم باشید.

باربد: نمیدونم والا راستشو بخوای بعضی وقتا دلم شدید برای بغل کردنش پر

میکشه تا اومد ادامه بده با اخم پریدم بهش وگفتم اوه اوه مثلا نامحرمید!!!!!!

باربد: پشت کوهی الان همین که همو بخوای بسه دیگه

من: برو بابا شما دیگه کی هستید به اسم خواستن و عاشقی هر غلطی که

میخواید میکنید دیدگه دین و مذهب وکه همیشه دور زد

باربد: چه ربطی به محرم یا نامحرم بودن داره دل باید یه نفرو بخواد مثلا الان

الان من با اینکه باتو محرمم اصلا دلم نمیخواد تورو بغل کنم بعدش نیش

خند زد

من: خیلی به غرورم برخورد باحرص گفتم نه اینکه من هلاک بغل کردن توام

نگه دار میخوام پیاده شم

باربد: کجا برای چی میخوای پیاده شی

من: تترس نمیخوام پایه فرار بزارم میخوام یه ابی به صورتم بزنم

باربد نگه داشت پیاده شدیم واز پشت ماشین اب آورد ریخت تو دستم
همینطور که صورتمو می شستم گفت حالا خیلی داغ نکن ناراحت نشو شاید
یه باربغلت کردم کوچولو

حرصم گرفت و بطری واز دستش کشیدمو خالی کردم روش

باربدباحرصم گفت دختره دیونه چیکارکردی

زل زدم تو چشمات وگفتم دیونه خودتی وبه سرعت برق وباد پریدم تو ماشین
ودرو ازتوقفل کردم وبه کم بعد که اعصابانیت باربد فروکش کرد دروباز کردم
نشست وراه افتادیم.

دوباره گفتم نمیخوای این اهنگارو عوض کنی بخدا کلافه شدم

باربد:بابی حوصلگی گفت هرغلطی میخوای بکن

من با اینکه اصلا از لحنش خوشم نیومداما بیه فلش از کیفم دراوردمو وصل
کردم وچندتا اهنگ حامد پهلان گذاشتمو حسابی باهاش بشکن زدم وحال
باربدم گرفتم

باربدقهقهه زدوگفت میگم دیونه ای ناراحت میشی دیونه ای دیگه ادم عاقل تو

خلوتش ازاین اهنگاگوش میده میخوای نگه دارم قر بدی

من:لازم نکرده اینقدر ر*ق*صم خوبه که توهرشراطی میتونم بر*ق*صم

باربد:پس رسیدیم خونه یه کم سرگرم کن

من بااخم برو گمشو بابا

بعداز یه کم کل کل کردن با باربد اهنگ جاده میثم ابراهیمی و گذاستم
 و خودمم شروع کردم باهاش بلند بلند خوندن
 واسه خاطر هردو تامونه اگه پای تو وای نمیستم
 کسی جز تو تو زندگیم نیست جز تو عاشق هیچکی نیستم من می رم
 واسه خاطر هردو تامون اگه چشمامو روی تو بستم
 تونمیتونی که بمونی بامنی که خسته خستم من میمیرم
 من توی این مدت دیدم هرچی که باید از اول قصه میدیدم
 شبا تا خود صبح اهنگای غمیگین گوش میدم
 نمیتونیم باهم باشیم اینو تازه فهمیدم

همین جوری با انرژی تا آخرش خوندم وقتی اهنگ تموم شد باربد گفت اینم
 دست کمی از اهنگای من نداشتا
 من: خوب این وهم من دوست داشتم هم به حال و روز تو می اومد خواستم
 یکم درکت کنم بده
 باربد لبخند دخترکشی زدو دوباره همون اهنگو تکرار کردو گفت حالادو باره
 همراهیش کن بزار فیض ببرم
 بااخم نگاش کردم و چیزی نگفتم وای بالاخره بعده چند ساعت طولانی
 رسیدیم.

باربد زنگ زد به پدرش روی اسپیکر بود منم حرفاشون و میشنیدم پدرش وقتی
 شنید ما رسیدیم تعجب کردو گفت ماهنوز تو راهیم داریم غذا میخوریم

منم که دیگه از گشنگی داشتم میمردم گفتم وای خوش بحالشون (بعدهش فهمیدم بازم سوتی دادم اونم بدجور)

بار بد: قطع کردوگفت نترس ازگشنگی نمی میری الان چه چیز سفارش میدم. بازم طبق معمول حالمو گرفت رفتم تویکی از اتاقاودرو بستم. صدای باربدازیرون می اومد که میگه چی میخوری سفارش بدم اصلا به روی خودم نیاوردم درو باز کرد وگفت باتوام ما چی میخوری من حوصله لوس بازی ندارمگه من دوست پسرتم برام ناز میکنی بچه

من (بااینکه اصلا دوست نداشتم این حرف و بز نم گفتم) فعلا که فراتراز دوست پسری ونامزدمی پدربزرگ

سکوت برقرارشد خوب حقیقت همین بود. چنددقیقه بعدهش گفتم من پیتزا میخورم بار بد گفت چه خوب منم پیتزا میخورم ز نگ زدوبرامون آوردن وبعداز خوردن غذا باربد گفت

من میرم تو اتاقم توهم هرجادوست داری بخواب توکمد دیواری همون اتاقیم که کز کرده بودی رختخواب هست رفت تو اتاقشو منم رفتم تو همون اتاق قبلی و سرم به بالش نرسیده ازخستگی بیهوش شدم.

صبح با صدای گیتی جون از خواب بیدار شدم وکلی تحویلیم گرفت منم باکلی ذوق لباسامو عوض کردمویه تونیک فیروزه ای خیلی خوشگل باشلوار مشکی جذب وشال مشکی فیروزه ای از اتاق اومدم بیرون ورفتم سمت اشپزخونه

سلام دادمو اقا جمشید و باربد جواب دادنو من نشستمو مشغول صبحانه خوردن شدم

باربد: سریع باش من خیلی کاردارم

من: تو با من چی کار داری خوب برو به کارات برس

باربد: بچه میگم برو آماده شو بگو چشم باید بری خونه منو تمیز کنی

من: وابه من چه مگه من کلفتم یه کارگر بگیر

باربد: اخه نیست قرار بعد از این تو هم توش زندگی کنی گفتم شاید دوست

داشته باشی خودت خونه عشق تو تمیز کنی

من: خیلی پرویی

چشمم به گیتی جون اینا خورد داشتن از خنده غش میکردن اقا جمشید وقتی

داشت از اسپز خونه میرفت بیرون سرموب* و* سید و گفت خیلی خوبه اینجایی

با اینکه زیاد متوجه منظورش نشدم بایه لبخند نشون دادم از حرفش خوشحال

شدم و رفت بیرون .

رو کردم به باربد و گفتم مگه تو خونه مجردی داری

باربد: اره من بیشتر خونه خودم بودم تا اینجا

من: یه نفس عمیق کشیدم و گفتم از دیروز چه چیزایی ازت شنیدم کم مونده

شاخ درارم

باربد با خنده دستمو گرفت و گفت پاشو برو حالا آماده شو بریم خیلی چیزا

مونده تا بشنوی

سر مو انداختم پایین د ستمو ک شیدم ورفتم لبا سامو عوض کردم و او مدم بیرون
 بارید یه نگاه از سرتاپام کردو گفت این چیه پوشیدی من یه نگاه به خودم کردم
 (شلوار جین چسب مانتو کوتاه مشکی شال وکیف وکفش ابی فیروزه
 ای) ارایششم خیلی ملیح بود با تردید گفتم مگه چمه به این خوبی
 بارید: خوب مشکل همینه که خیلی خوبه من گفتم میریم خونه تمیز کنی
 لباس کوزتی نداری احیانا خانم کوچولو
 من: برو بابت به توجه درضمن هی به من نگو بچه کوچولو من خودم اسم دارم
 افتاد

بارید: اخه اونم شد اسم زمستون بودی یا تابستون
 من: بی ادب اخه توکه عقلت به این چیزا قد نمیده پدر بزرگ
 بارید: اهای بفهم چی میگیا همچین می زخم
 من: پریدم تو حرفش همین یه کارو نکردی
 بارید: اوه اوه پیاده شو باهم بریم مگه من چیکارت کردم اینقد دلت پره
 من: بیخیال بابا بریم. محض اطالات لباس کارگریم برداشتم

بارید با شیطونی حالا کدوم فصل بودی
 من: بهار خیلی سخته از گلاره که خیلی اسون تره
 بارید: خیلی عصبی وجدی دیگه نمیخوام این اسم واز زبون تو بشنوم فهمیدی
 بلند تر داد زد فهمیدی

من خیلی تعجب کردم من که حرف بدی نزده بودم اینجوری میکرد اروم با
بغض گفتم اره فهمیدم

بارید که انگار خودش متوجه رفتارش شد سرمو با دستش آورد بالا وگفت
اینجوری بغض نکن ومظلوم نشو اتیش پاره اصلا بهت نمیداد بزن بریم که دیره
کوزت

لبخند زدم وگفتم کوزت عمته

رفتیم تو حیاط از اقا جمشید وگیتی جون خدا حافظی کردیم وسوار ماشین
شدیم

بارید: ای ندید بدید فک کردی فلشتو میخورم سریع برداشتی

من: نه فکر نمیکردم از اهنگاش خوشت اومده باشه بخاطر همین برداشتم

بارید: توکه راست میگی بیچه

فلشو دادم بهش یه اهنگ گذاشت (باعث تعجبم شد دیگه دپرس وماتم وغم
دار نبود)

رسیدیم ووقتی وارد خونه شدم سرم سوت کشید ازبس بهم ریخته وداغون بود
یه دور زدم بله همه جا رو گند زده بود از تو اشپزخونه صداسش کردم الووووو
برگشت گفت الوووو عمته من اسم دارم.

منم گفتم مگه تو اسم منو درست صدا میکنی که من اسمتو بگم.

بارید که دیگه خنده از لبش نمی افتاد باخنده گفت میگم بیچه ای قبول کن
وادامه داد باشه ازاین به بعد وقتی باهم کار داریم اسم همو صدا میکنیم.

من: هرچند اصلا ازاسمت خوشم نمیداد اما چاره ای نیست

باربد: بچه برو شیطونه میگه بز نم لهش کنما
 خندیمو گفتم شیطونه غلط میکنه اغفال نشو عزیززیزم
 بدو رفتم سراغ کشوها گفتم کیسه زباله هات کجاست؟؟ تااید ایناهم میخوام
 باربد کیسه زباله دادو گفت شوینده ندارم هرچی میخوای بنویس برم بگیرم
 کوزت
 حرصم گرفت صدبار بهت گفتم کوزت عمته بامن درست حرف بزنی خیلی
 برات سخته
 یه کاغذ خودکار داد دستمو منم هرچی لازم بود نوشتم ورفتنی گفت میزارم تو
 اسانسور بردار

من: مگه خودت کمک نمیکنی

باربد: نه آگه میخواستن خودم تمیز کنم که دیگه کارگر نمیگرفتم.
 با بدجنسی گفتم خوبه حالا دپرسی اینقد با انرژی حال منو دق به دقه میگیری
 باربد: باع صبانیت من خر نمیدونم برای چی از راه نرسیده همه چیزو برای تو
 گفتم که راه به راه تیکه میندازی
 با اخم عصبانیت شایدم نفرت از خونه رفت بیرون.
 منم با ذهن پریشون اشغالا جمع کردم چند تا کیسه زباله پر شد باربد که اومد
 بالا دادم بهش و با شوینده و مشغول شد ششور وفتور و شدم لباس کثیف شم
 ریختم تو لباسشویی بکوب کار میکردیم تا بالاخره ساعت ۳ تموم شد لباسارو

پهن کردم و روی راحتی جلوی تلویزیون ولو شدم تا باربد او مد خودمو جمع
کردم

باربد یه لیوان قهوه گرفت سمتمو وگفت راحت باش بابا خیلی خسته شدی
قهوه رو گرفتم یه ذره خوردم وگفتم من همیشه قهوه تلخ میخورم از کجا
میدونستی

باربد: (خیلی بی تفاوت) چون خودم همیشه تلخ میخورم برای توهم تلخ
ریختم گفتم اگه خواستی شکر میریزی. من: اوهم به هر حال دست شما
مرسی

باربد باز یه لبخند دختر کش کرد و کاغذو خودکار گذاشت روی میز هل داد
سمت من وگفت هرچی برای خونه لازمه بگیریم بنویس که از غروب شروع
کنیم ۲-۳ روزه تمومش کنیم من بیکار نیستم هر روز پیام خریدار
من: خوب تو نیا منو گیتی جون میریم

باربد: بی ادب گیتی جون چیه مثلا مادرشوهرته بگو مامان یا مادر جون

من: خوب خودش اینجوری دوست داره

باربد: خوب اون موقع اونجوری دوست داشت الان دیگه یهو فتیله مغزش
روشن شد وگفت اصلا به من چه هرچی دوست داری بگو.

من: چند وقته اینجارو داری

باربد: خیلی وقته

من: اخه وسیله هاش خیلی نو

باربد: اهان فک کردم خود خونه منظورته وسیله ها رو ۳-۴ ماه خریدم

من: او هوم باشه خودکارو برداشتم وگفتم وسیله های اولیه که هست یه سری چیزای دکوری و پذیرایی واین جور چیزا لازمه
 باربد: هر جور راحتی خلاصه هرچی می خوام بردار فردا نگی نگفتی

خلاصه ساعت ۴ بود که گفتم توخونت یه چیزایی پیدا میشه بخوریم
 باربد: ای وای شرمنده اصلا حواسم نبود الان یه چیز سفارش میدم
 من: لازم نکرده بگو چی داری من یه چیز درست میکنم
 باربد: مگه اشپزی ام بلدی اصلا به قیافت نمی یاد
 من: پس اون چندروز خونمون می لو مبنودی دست پخت کی بود
 باربد: نگووووکه تو درست میکردی

من: نه عمت درست میکرد

باربد: پس کارت سخت شد ازاین به بعد هم باید کارای خونه رو انجام بدی
 هم برام غذا بپزی

من: باتمام حرصم کوسن مبل و پرت کردم سمتش

باربد: باباتو روانی ای علاوه برزبون درازت دست بزمن داری ای کاش قبل
 از عقد میدونستم

من: خندم گرفته بود گفتم شرمنده دیگه کاراز کار گذاشته بیخ ریستم

۲ تایی کلی خندیدم من مشغول اشپزی بودم گوشه باربد مدام ویره میزد
 رفت سمت اتاق خواب و جواب داد (خیلی بلند بلند حرف میزد صدش خیلی
 واضح بود) هان چیه؟ برای چی هی زنگ میزنی. چند دقیقه چیزی نگفت تا

دو باره دادزد زندگی من به تو ربطی نداره گلاره من نامزد کردم چندروز دیگه عروسیمه. باز مکث هر دفعه صدش بلندتر میشد اخه به تو دوشش دارم یا نه

تو برو پیس اون سامان عوضی تراز خودت دست از سر من بردار تودیگه برای من خیلی وقته وجودنداری مزاحمم نشو فهمیدی. دیگه صدایی نیومد نیم ساعت بعد باترس رفتم سمت اتاق در زدم بارید گفت بیا تو درو باز کردم وگفتم ناهار آماده بیا بخوریم بارید باشه الان میام تازه میز بچینم اومد ساعت ۵ بود که ناهار میخوردم بعد از ناهار بارید ازم خواست باهم حرف بزیم وبدون اینکه حتی نگام کنه شروع کرد بین بهار این بازی از اول نباید شروع میشد نمیدونم چرا وچی من ومیکشید سمت این قضیه اما به این دادید ادم نگاه نکن من هنوزم اونو میخوام واین دست خودم نیست چون چند سال روز وشبم باهاش ورق خورده

اما اینم مطمئنم دیگه تو زندگیم جایی نداره نمیتونم هیچ رقمه از بچه بازی که دراوردم بگذرم.

تو دوست خیلی خوبی هستی از وقتی اومدی کمتر ذهنم درگیرش میشه خدارو چه دیدی شاید یه روز عاشقت شدم شاید نه اما خواستم بدونی شاید این ازدواج زیادم موفق نباشه ببخش اگه درگیر شدی اما این اطمینان بهت میدم هیچ اسیبی از من به تو نمیرسه اینارو گفتم به من دل نبندی چون من تکلیفم با خودم روشن نیست. رفت تو اتاق

من دیگه توانایی نداشتم روی پاهام وایستم با بغض افتادم روزمین حرفاش
قابل هضم نبود

اما باخودم هی تکرار میکردم من قوی تر از این حرفام الان وقت جازدن نیست
حالا شده من درگیر شدم پس قوی ادامه میدم توکل به خدا با انرژی بلند شدم
رفتم سمت اتاق در زدم بارید بارید در و باز کرد گفتم مگه نمیریم خرید لبخند
زد چرا حاضر شو بریم .

نیم ساعته حاضر شدیم وزدیم بیرون برام خیلی تازگی داشت محیط جدید
وخرید جهزیه (هرچند دیگه کاملاً متوجه شده بودم ازدواجم سوری) اما باز
خیلی خوشحال بودم دروغ چرا بدجوری ازش خوشم اومده بود .
بعد از کلی بدو بدو وخرید برگشتیم خونه بارید تاخریدا رو بزاریم توخونه
گذاشتیم ومن رفتم سمت در خونه بارید گفت کجا ایشاله

من :خوب خونه مامانت اینا دیگه

بارید:من اینقدرخستم به هیچ عنوان پامو از در خونه بیرون نمیزارم چه فرقی
داره همینجا میمونیم دیگه بارید ادامه داد اول الان یه چیز میخوریم بعد من
میرم تو اتاقم توهم تو حال بخواب

من:پرو خجالت بکش من تو حال بخوام تو تو اتاق

بارید:خوب این خونه یه خواب بیشتر نداره مجبوریم دیگه چون من اصلاً
عادت ندارم روزمین بخوابم شرمنده

من:خوب زمین نخواب رو کاناپه بخواب بالاخره باید عادت کنی

باربد حالا بیا به چیز سفارش بدیم بعدیه فکری میکنیم بعد از شام جلدی
پریدم تو اتاق و در و قفل کردم

باربد او مد پشت در اتاق و گفت فکر نکن خیلی زرنگی دلم برات سوخت و گرنه
میمردی هم نمیداشتم تو اتاقم بخوای بچه جون
صبح بیدار شدم و چایی دم کردم تو یخچال خداروشکر هیچی پیدا نمیشه
خوب از برق دراریم جای کمد استفاده کنیم دیگه والا از کابینت بیسکویت
برداشتیم و مشغول شدم که باربد بیدار شد

نه سلام نه علیک بی مقدمه لالی منم صدا کنی
من: به من چه مگه من ساعت کوکیتیم بی ادب (تو دلم گفتم حیف از اول
بد جور ازت خوشم او مدو بعد شم فک نمیکردم زندگیت اینقد مجهولات داشته
باشه و گرنه الان مجبور نبودم با بی احترامیات کنار بیام) من تو خودم بودم
و باربدم رفت صورتشوشست و او مد نشست و گفت پاشو برای من چایی بریز
من به تلافی حرف چند دقیقه پیشش گفتم به من چه نوکر بابات غلام سیاه
برخلاف انتظارم جواب نداد و پاشد خودش ریخت بعد از صبحونه دوباره
خرید و خرید و خرید

ناهار رفتیم خونه گیتی جون بعد ناهار باربد رفت شرکت و من و گیتی جون
واقامشید رفتیم به سری دیگه از کار و انجام دادیم و برگشتیم دیگه باربدو
ندیدم تا دوروز بعدش که باگیتی جون برای کارای نهایی خونه رفتیم اونجا
(باربد از کلیدای خونه به منم داده بود) باربدو دیدم چهرش خیلی خسته بنظر

می اومد ساعت ۱۰ شب بود گیتی جون از باربد خواست مارو برسونه اونم به ناچار قبول کرد رسیدیم خونه گیتی جون این باربد اومد بره تو اتاقش گیتی جون گفت صبح برنامهت چیه؟؟

باربد: چطور

گیتی جون: یه سری خرید مونده بابهارجون برید انجام بدید
باربد: خونه که دیگه چیزی کم وکسر نداره خیلی قشنگ شده
گیتی جون باید از بهارجون تشکر کنی بچم چندروز توخریدو چیدنه واقعا سلیقتش حرف نداره

باربد: بله تو اون که شکی نیست رو کرد به من دست شما دردکنه بهارخانوم
خندم گرفت رفتم نزدیکش وگفتم چه مودب شدی لفظ قلم حرف میزنی
اومدم برم تو اتاق دستم وگرفت وگفت ببین خودت دوست داری باهات کل کل کنم

دستم از دستش کشیدم و سرمو انداختم پایینو رفتم تو اتاق

صدای گیتی جون وباربد می اومد

گیتی جون چی شد باربد صبح میرید برای بهارجون خرید کنید

باربد: حالا بینم چی میشه

گیتی جون: بینم چی میشه یعنی چی

باربد: یعنی باشه مادرم هرچی شما بگی

صبح همراه باربد رفتیم یه فرو شگاه بزرگ پو شاک زنانه دا شتم به تونیکا نگاه میکرده که باربد اومد جلو وگفت سریع خرید کن کوچولو اوا ببخشید حواسم نبود بهار خانوم من کلی کارا دارم منتظر جواب نشد ادامه داد میخوای لباس برای خونگی برداری یا مهمونی

من: خونگی

باربد: خوب برو تو قسمت تاپ وشلوارک وتی شرت لباس راحتی دیگه خیالت راحت من صبح از خونه میرم بیرون شب میام خونه نکنه از خودت خجالت میکشی تونیک میخوای برداری

یه نگاه چپ بهش کردم رفتم تاپ اینا برداشتم وغرق خرید بودم که باربد گفت چندتا تونیک ولباس پوشیده هم بردار یه وقت کسی اومد خونه پوش

من: باشه

خلاصه کلی خرید کردیم منو رسوند خونه خودش رفت بعداز جابه جا کردن لباسا طبق عادت این چند روز تمام اتفاقات وبه مامان اینا اطلاع دادم. غروب گیتی جون وسوگند ویتا ونیکی اومدن دنبالم ورفتیم نوبت ارایشگاه زدیم چندتا مزون سر زدیم قرارشد فردا باربد بریم واگه خوشش اومد بیانه بدیم شب خسته تر از همیشه رسیدیم خونه بدون خوردن شام رفتم تواتاق

مثل خرس خوابیده بودم که صدای زنگ گوشیم اومد خواب الود گفتم بله بفرمایید

باربد: سلام کجایی

من: سلام یعنی چی کجایی خونه مامانت اینام دیگه

باربد: چه جورى رفتى من فك كردم اينجاىى غذا گرفتم برات
 من: مامان اينا او مدن دنبالم غذارم فردا نهار گرم كن بخور حالا اگه سيم
 جيمات تموم شد من برم بخوابم
 باربد: خواب بودى ببخشيد
 من: با اجازتون بله حالا ميشه قطع كنم
 خنديد وگفت بله اجازه ميدم شب خوش
 قطع كردمو دوباره غش كردم. فرداعصرش با باربد رفتيم مزون لباس عروس
 پوشيدم اما اصلا روم نميشد باربد بينه

خانومه صداش كرد واومد وبعداز كللى برانداز كردن گفت اگه دوست دارى
 بردار براى من فرقى نميكنه چى پوشى نكنه باورت شده واقعا عروسيته بازم
 زخم زبونش وزد ورفت بيرون منم لباسمو دراوردمو رفتيم بيرون باحرص تو
 صورتش نگاه كردمو گفتم من اصلا نميزارم به جشن عروسى برسه يه روز حال
 منو نغير چى ازت كم ميشه اصلا چرا بايد دق دليتو از اون سرمن خالى كنى
 واز كنارش رد شدم پشت سرم اومد چندبار صدام كرد جواب ندادم از پشت
 دستمو كشيده با توام وايسا بينم مگه كرى برگشتم سمتش بيا بريم بيانه اون
 لباس رو بديدم قشنگه خيلى بهت مى اومد
 من: ديگه لازم نكرده نميخوام

كليداى ماشين وگرفت سمت برو بشين تو ماشين تا من بيام
 رفتم تو ماشين اشكام پشت سر هم مى اومد

(پسره احمق هرچقد اول زیرپوستی حال گیری میکرد جدیدا اشکارا داره
غرورادمو له میکنه احمق من برای چی باید خودمو الاف کنم) برای اولین بار
اهنگی وانتخاب کردم که به حال وروز این لحظم بخوره کمال همنشینی
باهاش حسابی تاثیر خودش و گذاشته بود

اشک-میثم ابراهیمی

اشک روی گونه هام یه یادگاری

اشک جز زندگیمه خیلی عادیه

اشک همدم چشای بی قرارمه

اشک مرهم غمای گنگ و مبهمه (باربد بایه برگه تو دستش سوار شد صورتمو
کا مل برگردونم تا گریه مو نبینه تا بازم خنجر حرفای تند و تیزش و تو قلبم
فرونکنه)

اشک یعنی من دلم گرفته از همه

اشک یعنی جای من تو زندگیت کمه

اشک حرف بی صدای قلب خسته

اشک رنگ عشقه رنگ غربت و غمه

اشک ابروی عشق روی صورتم

جای تو یه اینه مونده توی خلوتم

راه نداره دل به دل که خیسه چشم من

اشک یعنی باسکوت شب یکی شدن

گریه میکنم به حال وروز بیخودم

اشک یعنی کاش عاشقت نمیشدم

اهنگ تموم شد و باربد یه دستمال بایه کاغذ گرفت سمتم نگرفتم گذاشت رو پام دستمال و سریع نداشتم صورتمو پاک کردم خودش شروع کرد من منظوری نداشتم فقط رفتم تو حرفش فقط خواستی بگی از تو ای برام گرم نمیشه و این چیزا دیگه حفظ شدم بسه- خندید هر چند اینو نمیخواستم بگم اما بیخیال

فاکتور لباس عروسه گم نکنی

منم گفتم مثلا گم بشه چی میشه باربد: هیچی بدون لباس عروس میمونی

فک نکن من دوباره برات میخرم

من: چی میخوری مگه کرایه نکردی

باربد: نخیر خیر سرم خواستم از دلت درارم

من: (با اینکه خیلی خوشحال شدم اما) برام مهم نیست

باربد شروع کرد به حرف زدن هر لحظه منتظر بودم از اهنگه چیزی بگه و سوال

پیچ کنه اما نخیر انگار خون به مغزش رسیده یکم عاقل شدی چند دقیقه

بعدش گفت چیه زبونت و موش خورده دیگه حرف نمیزنی

من: نخیرم ولی دیگه نمیخوام باهات حرف بزنم

باربد: بهتر- کی میری شیراز

من: فردا

باربد: چجوری میخوای بری

من: نمیدونم نترس مزاحم تو یکی نمیشم
 در حال سروکله زدن بودیم که جلوی در خونه اقا جمشید اینا یه خانوم میشه
 گفت قد کوتاهه سبزه با یه من ارایش ولی خدایی تپیش حرف نداشت چپ
 چپ داشت به ما نگاه میکرد. باربد پیاده شد روبه من - از ماشین پیاده نشو
 رفت سمت اون خانومه

معلوم بود دارن بحث میکنن بله چشمم به جمال گلاره خانوم روشن
 شد بالاخره همین یکی رو امروز کم داشتم. دختره اومد سمت ما شین درو باز
 کرد وبه من گفت پیاده شو عروسک خانوماز حرفش تعجب کردم.
 روکرد به باربد تو از خدات بود همه چیز تموم بشه همه ی اینا فیلمت بود تو آگه
 منو دوست داشتی این الان اینجا نبود تاهمین الان فکر میکردم دروغ میگی
 نامزد کردی اما برق لحقه هاتون بدجور تو چشمه من پیاده شدم باربد دستمو
 گرفت و برد سمت درخونه دختره (گلاره) چقدرم بهم میاید باربد سفید قد بلند
 چشم عسلی باری دقیقا مثل عروسکاس بابا دل خانودات .

باربد با حرص نگاهش کرد خجالت بکش گلاره برو پی زندگیت دست از سر
 من بردار

درو بازکرد من رفتم داخل پاهام بی جون شده بود شدید دیدن گلاره اعصابم
 وبهم ریخته بود رفتم داخل خونه وبایه سلام واحوالپر سی سر سری رفتم تو
 اتاق از پنجره بیرون و نگاه کردم اومدن تو حیاط هنوز حرف میزدن نیم ساعت

بعد

باربد اومد داخل خونه صدای گیتی جون اومد با داد به باربد گفت اون دختر اینجا چی کار داشت کم از دستش حرص خوردم ببین باربد
 باربد با صدای بلند ببین چی مادر من تمومش کن ترس گلاره مهره سوختس خواهش میکنم تموش کن خوب.

در زد و تا جواب بدم اومد تو اتاق فردا نمی خواد بری شیراز چند روز صبر کن تا کارامو راست وریس کنم خودم میبرمت تا جواب بدم در وکوییدو رفت.

خلاصه زمان به تندی سپری شد و ما راهی شیراز شدیم اما هوایی زود رسیدیم مثل سری قبل خسته نشدیم. به محض رسیدن کارای این ور شروع کردیم لباس و ارایه شگاه ویه چرخی تو شهر زدیم منتظر فرصت بودم با باربد حرف یزنم بهترین موقعیت بود روکردم بهش وگفتم تو که هنوز دوستش داری چرانمیزیاری بهت نزدیک شه بابت کارش بهت توضیح بده چراکاری که اون باتهدید میخواست بترسونت تو انجام دادی فکر میکنی بادیدن کارت عروسیت چی عوض میشه الان میتونی باز بگردی اما اون موقع.....

باربد: بابا تو دیگه کی دختر مثلا ما عقد کردیم و من شوهرتما چقدر راحت داری حرف میزنی

من: خوب عقد کرده باشیم من باید ناراحت باشم که مثلا نامزدم پسم زده و نامزدی عقب نشسته تو چرا دودلی

باربد: دودلی چی کلا بیخیال این قضیه شو بیخیال

بالاخره روز موعود رسید آخرین روز فرودین همه از تهران اومدن .

منم رفتم ارایشگاه بعد لباس عروس واتلیه و سالن وکلی فیلم بازی کردن برای بقیه گوشی باربد مدام و بیره میخورد و بالاخره خاموشش کرد نگاهش کردم گفت هیچی نگو فقط تا آخر شب همین جوری ادامه بده منم مثل عروسای خوشبخت حسابی برای خودم فر میدادمو مامان اینا هی دورم میچرخیدن اسفند دود میکردن که مثلا باوجود این همه خوشبختی چشم نخوریم (چقدرتو ظاهر همه چیز عالی بود هرکی رفتارمون و میدید فکر میکرد ماچقد عاشقیم اما ای کاش واقعی بود)

ولی خدایی بی نظیر شده بودم این باربد احمق چشاش کوره منو ببینه بدون این لباس پرنسسی ویه من ارایش از اون دختره قد کوتاه دماغ عملی خیلی سر بودم سیاه سوخته والا دیگه شانسه دیگه لا مصب ببین پسره چه جور عاشقش شده)

شب تموم شد و برگشتیم خونه مامانم اینا فردا صبحش خدا حافظی کردیم و با کلی گریه وزاری راهی فرود گاه شدیم و بعدش تهران و بعدشم خونه باربد. فردا شب هم یه شو و نمایش برای فامیلای باربد داشتیم. خلاصه دوباره ارایشگاه و لباس عروس واتلیه و سالن مثل این می موند یه فیلمو کشیده باشی عقب.

قیافه فامیلاشون شبیه علامت سوال بود خوب حق داشتن منتظر عروسی باربد با گلاره بودن بعد چند سال بعدشم گلاره کجا من کجا ازهمه لحاظ باهم فرق داشتیم هضمش براشون سخت بود.

نمایش این ورم به نحو احسن انجام شد و بالاخره به انتها رسید از سالن اومدیم بیرون تو جمعیت چشمم به گلاره خورد برق بهمو گرفت انگاری بارید دستمو کشید و سوار ما شین شدم نمیدونم چرا با دیدنش بدنم بی حس میشه انگار جون از بدنم میره

بارید نشست تو ماشین بی هیچ حرفی رسیدیم جلوی در خونه بارید و بقیه خدارو شکر بالا نیومدن و رفتن از خستگی داشتم میمردم. رفتم تو اتاق تور واز سرم دراوردم و مشغول باز کردن موهام شدم اون سری ساناز و فریده کمکم کردن اما امشب تهایی برام سخت بود. گوشه بارید زنگ خورد جواب داد چیه مزاحم میشی ناسلامتی شب عروسیمه کار دارم مزاحم نشو کمی سکوت دوباره چرانمیخوای قبول کنی جای تو یکی دیگه تو بغلمه دیگه بهت نیاز ندارم به قول خودت یه عروسک برای خودم پیدا کردم قبول کن همه چیز تموم شد ارامشمو بهم نزن. من باحرص رفتم در اتاق و بستم لباسمو نمیتونستم درام چندتا از گیره هام گیر کرده بود بشدت داشتم گریه میکردم صدای در اومد بارید بود

پیام تو گفتم بیا روی تخت نشستیم بودم. بارید اومد رفت سمت کشوی لباساش یه تی شرت شلوار برداشت اومد بالشش و برداره گفت برای چی گریه میکنی من درحالی که بینیمو بالا میکشیدم گفتم اخه اخه نمتونم لباسمو درام چندتا از گیره هامم گیر کرده .

کلی بهم خندید گفت بچه اینکه دیگه گریه نداره فکر کردم چی شده. نشست رو به روم بین بهار من خیلی اشتباه کردم تو درگیر این بازی و چیزایی که خودت میدونی کردم. اما به مدت دیگه باید تحمل کنی تا ابا از اسباب بی افته بعدم به یه بهونه تمومش میکنیم تو این مدت تو یه خونه هستیم من اصلا باهات کار ندارم توهم که دوست داشتی بری دانشگاه یه کلاس کنکور خوب ثبت نامت میکنم تا سرگرم بشی فقط ازت خواهش میکنم حریم این خونه وعقدی که کردیمو حفظ کن چون منم به سختی دارم حفظش میکنم. بعدم بلند شد گیره هامو دراورد بلند شدم پشت لباسمپ باز کردواز اتاق رفت بیرون. من یه دوش گرفتمو تاخود صبح حرفاش تو سرم میچرخید تمام این مدت و برای خودم مرور کردم برعکس باربد که تکلیفش با این به اصطلاح زندگی مشترک معلوم بود برای من کنگ و مبهم بود.

باخودم درگیر بودم که در باز شد خودم وبخواب زدم باربد او مد از تو کمدم لباس برداشت ورفت. نمیدونم کی خوابم برده بود باصدای باربد از خواب بیدار شدم بهار پا شو دیگه بسه چقد میخوابی مامانم صد دفعه زنگ زده حالتو پرسیده یه زنگ بهش بزن نگرانته بعد شروع کرد به قهقهه زدن بیا برات کاجی هم فرستاد از اتاق اوادم بیرون با اخم یه مررررض محکم بارش کردم وبه گیتی جون (مادر جون) زنگ زدم بعد از کلی سوال وجواب بالاخره قطع کردم. به ساعت نگاه کردم ساعت ۳ بود رفتم سرمیز باربد غذا گرفته بود غذارو هل داد سمتم بد نگاش کردم

باربد: چیه چرا اینجوری نگام میکنی انتظار نداری که قاشق قاشق بزارم تو

دهنت

جواب ندادم

باربد: دهنت باز کن ببینم از گشنگی زبوتو قورت نداده باشی اخه از تو بعیده

جواب ندی

چیزی نگفتم نمیدونم چرا اما دوست نداشتم کل کل کنیم. داشتم از اشپزخونه

میزدم بیرون که گفت اگه میخوای برام ناز کنی فایده نداره

برگشتم سمتش وگفتم میدونم

باربد: چه خوب پس مثل بچه ادم بشین غذا تو بخور

من: میل ندارم سیرم

باربد: چی خوردی سیری توکه همین الان پاشدی از خواب

من: اصلا به تو چه

باربد به جهنم حالا بیاو خوبی کن برو از گشنگی بمیر

من: بابغض بفهم چی میگی شاید مرده یا زنده بودن من برای تو فرقی نداشته

باشه اما وجود من بودن من برای خانوادم مهمه

باربد: بی جنبه منظورم مردن واقعی نبود که بچه ای چقد اصلا دیگه اسمتو

صدا نمیکنم

من: به جهنم نیست خیلیم قشنگ صدا میکنی

باربد: چیه باز توهم زدی مگه معشوقمی که با عشق صدات کنم

من: از قبله سرتر نباشم کمترم نیستم پس میتونم معشوقه باشم (ای وای این چه زری بود زدم) سریع خودمو محو کردم و رفتم تو اتاق
بارید: وسیله هاتو جمع کن

من: باعجله از اتاق او مدم بیرون و گفتم کجا باید برم
بارید: نترس نمیخوام بفرستم خونه بابات تا او مدم جواب بدم خودش گفت
خوب بابا ببخشید منظوری نداشتم
برای فردا بلیط کیش داریم برای ماه عسل بعدش خندید
من: زهرمار مسافرت رفتن خنده داره
بارید: زبون دراز که هستی دست بزنم که داری جدیدنم که بهم فاش میدی
حسابی سرم کلاه رفت و قهقهه زد
من: اولاً که خیلیم دلت بخواد از سرتم زیادیم دو ما خوبی زیاد دارم چشم
بصیرت میخواد که تو نداری
خلاصه یه سفر ۴ روزه رفتیم کیش و برگشتیم.

بارید صبح میرفت شرکت شب ۹-۱۰ برمیگشت بیشتر وقتا شام میخورد می
او مد منم مشغول درس و کنکور بودم و برای خودم دو تا دوست پیدا کرده
بودم نزدیک یه ماه بود که از عروسی مون میگذشت اما گلاره همچنان دور و بر
بارید میچرخید.

پنج شنبه شب خونه پدر بارید دعوت بودیم و طبق معمول نیکی و بیتا و سوگند
باهم صحبت میکردن انگار انگار منم هستم.

سارینا دختر سوگند او مد سمت منو گفت بهار میای بامن بازی کنی باربد مثل میرغضب سرش داد زد وگفت بهار چیه بگو زن دایی بعدشم برو با مامانت بازی کن یه وقت ازخنده روده برنش.

سوگند باحالت تهاجمی حالا مگه بچه چی گفت اینجوری سرش داد میزنی خیلی دلت میسوزه خودت همش کنارش باش با این حرف سوگند دلم بدجوری اتیش گرفت. باربد حمله ور شد سمتش منظورت چیه؟؟ سوگند خودت میدونی منظورم چیه توکه مثلا زن داری بس چرا هنوز بچه ها خبر گشت وگذارت با اونو برام میارن خجالت بکش کی وداری رنگ میکنی فک کردی همه کورن من به مامان ایناهم چند بار هشدار گند کاریات و دادم اما باربد رفت تو حرفش خجالت بکش سوگند واقعا برای خودم متا سفم تا وقتی تو که خواهرمی اینجوری ور ور میکنی از بقیه چه انتظاری همیشه داشت به جای اینکه بزنی تو دهنشون بگی اشتباه میکنید باربد زن داره زنشو خیلی دوست داره خودتم دوتا میزاری روش تحویل مامان اینا میدی صد دفعه هم به اون گلاره نفهم گفتم دست از سرم برداره تا بچمو بغلم نبینه باورش نمیشه ازدواج کردم

همه هنگ کرده بودن بیشتر از همه من اشک و شوقم باهم قاطی شده بود.

باربد: بهارم پاشو آماده شو بریم

گیتی جون: باربد جان مادر سوگند عصبی بود یه چیزی گفتم کجا میخواید
برید تازه سرشبه

باربد: ممنون مادر یه لطفی ام کن منو خانوممواز این به بعد جدا دعوت
کن. شب همگی خوش ازاونجا دراومدیم رسیدیم خونه باربد خیلی مهربون
صدام کردبرگشتم وگفتم: میدونم حرفای امشب وفراموش کنم توهم نزنم به تو
اصلا فک نکنم بسه یا بازم بگم

باربد خندید نه میخواستم بگم بی زحمت اون لباسای منو پرت کن بیرون
لباسای باربد واوردم بیرون دادم بهش وگفتم میشه برای من یه بلیط شیراز
بگیری

باربد: برای چی

من: برای چی نداره که یه ماه مامانم اینا رو ندیدم

باربد: باید عادت کنی من وقت نمیکنم تند تند ببرمت دیدنشون

من: من که نگفتم توهم بیا خودم تنها میرم

باربد: تو متاهلی باید عادت کنی هرجا باشوهرت بری

ناامید شدم از شیراز رفتن سرمو انداختم پایین داشتم میرفتم تو اتاق که باربد

گفتم: گیتارمو میاری

من: به من چه مگه خودت دست و پا نداری

باربد: لیاقت نداری دیگه میخواستم بهت یاد بدم

من: (کلی ذوق کردم اخه چن وقت بود به باربد میگفتم یادبده اما اون وقت

نمیکرد) وای تورو خدا ببخشید الان میارم

گیتارو اوردم دادم بهش خودمم لباسامو عوض کردم ونشستم پیشش

باربد: توخونه لباس راحت بپوش بابا من که غریبه نیستم
 من: راحتم بیخیال لباس سریع یاد بده تا ذوق مرگ نشدم
 با لبخند چندتا نکته مهمشو بهم گفتو وبعد گیتار داد دستم و دستشو گذاشت
 رو دستم یه کم که یاد دادم خیلی از این حالت معذب شدم خودمو تکون
 دادم وگفتم فک کنم برای امشب کافیه

رفتم سمت اسپزخونه گفتم باربد قهوه میخوری

باربد: اره

بادوتا قهوه از اسپزخونه اومدم بیرون روکردم به باربد وگفتم یه اهنگ برام بخون

باربد: مگه اومدی کنسرت خصوصی که دستور میدی

من: دستورندادم که درخواست کردم ازت

باربد: به به چه مودب چون بچه خوبی شدی باشه بعد چند دقیقه شروع کرد

دنیا دنیا دنیا دوست دارم

تورو دوست دارم عزیزه جونم عاشقت میمونم

نمیگی اما توهم بی حس نیستی میدونم

دنیا دنیا دنیامی جلو چشمامی

تو خواب و رویا باتو تو بارونم

کم کم کم قلبم میره

بیشتر از بیشتر قلبم درگیره

اندازه ستاره ها دوس

دارمت

مث خودخدا دوس دارمت

دنیا دنیا دنیا تنهامو تورو میخوامو

کسی غیر از تو جاش توی قلبم نیست

توهم میدونی تموم احساس من کم نیست

همینجور باربد با احساس میخوندو منم محو تماشا بودم به این فک میکردم که

چی میشد این اهنگو از ته قلبش برای من میخوند

خوندن باربد تموم شدوگفت چی میشد همراهیم میکردی خندیدموگفتم اخه

حفظ نبودم سری بعد ایشاله شب بخیر گفتم ورفتم تو اتاق و خوابیدم.

این هفته باربد خیلی کم دیدم تحویل پروژه داشتن - امروز سه شنبه هفته اول

خرداد ماه بود باورم نمیشه یک ماه بیشتره که با باربدتوی یه خونه زندگی

میکنیم همه چیز خوبه کلاس کنکورم خوب پیش میرفت وانتظارداشتم بایه

رتبه خوب قبول شم.

باصدای زنگ ایفون جاخوردم اخه تواین مدت هیچ کس خونه ما نیومده بود

رفتم سمت ایفون وای باورم نمیشد خانوادم بودن درو باز کردم ورفتم

استقبالشون ساناز و فریده مثل همیشه شیطون سوپرایز ما اومدیم

من:خوش او میدید عزیززای دلم با پدرو مادرمن حسابی روب*و*سی

کردموو بعدنوبت سینا اینا شد یه دل سیر نگاشون کردم.

به باربد پیامک زدم خانوادم اومدن

زنگ زد وگفت هرچی میخوای بگو بنویسم باخجالت یه لیست بهش دادمو
خداحافظی کردم.

از مامان اینا پذیرایی کردموشام واماده کردم وباربد ساعت ۹ اومد رفتم جلوی
در سلام دادم

باربد: سلام عزیزم

من: چشم گردشده. باربدم زیز زیرکی میخندید وسیله هارو از دستش گرفتم
و بردم اشپزخونه

باربدم خیلی گرم با بابا اینا احوالپرسی کرد ورفت تو اتاق لباساشو عوض کرد
ودست وصورتشو شستو کنار سینا اینا نشست براش قهوه بردم. تا اومدم بشینم
گوشی باربد زنگ خورد

باربد: بهارجان بی زحمت گوشیموازاتاق میاری رفتم سمت اتاق گوششی
برداشتم بلند گفتم ناشناس باربد اخرش ۵۱۴ است باربد جواب بده

من: بله بفرمایید (گلاره بود) دختره پرو برگشته میگه ازکی تاحالا باربد منشی
تلفنی گرفته

من: اول اینکه باربد نه آقای فهیم ثانیاً از وقتی زن گرفته وتوبغل زنش وقت
جواب دادن نداره قطع کردم وقتی برگشتم خوردم به باربد دنگو پشتتم
وایستاده وداره گوش میده.

بادیدن چهرش رنگم پرید گوشه گذاشتم روی میز و امدم در برم گفت نه دیگه بزرگ شدی از جوابت خوشم اومد سرخ شدم و جلدی پریدم تو اسپیزخونه بعد از شام دیگه همه حسایی خسته بودن و جاهارو انداختیم و خانوما تو اتاق اقایون تو حال.

موقع خواب بارید از همگی عذرخواهی کردوگفت که فردا خیلی سرش شلوغه اما پس فردا از صبح در خدمتتونم ای جانم دلم برای اینقد مهر بونیش ضعف رفت.

خلاصه خانوما رفتیم تو اتاق. منوساناز رو تخت دراز کشیدیم مامان و فریده هم زمین-ساناز درگوشم گفت الان چقد ربارید به ما فش میده که شب موندم و تو اتاق خوابیدیم.

من: دیونه (طفلی خواهرم دلش خوشه ها نمیدونه ما تا حالا شب تا صبح تو اتاق باهم نبودیم) تا صبح با مامان اینا کلی حرف زدیم. وقتی از خواب بیدار شدیم گیتی جون به قول بارید (مادر جون) زنگ زدو همه رو ناهار دعوت کرد رفتیم اونجا شامم بیتا دعوت کرد چ شام گرد شد از بیتا این ناپرهیزی بعید بود بعد از اون گردو خاک بارید حسایی رفتاراشون تغییر کرده بود وهمشون کلی بامحبت شده بودن.

برای شام باریدم اومد از اول تا آخر وردل من بود ساریناهم هر وقت کارم داشت زن دایی جونم صدام میکرد و باریدم میگفت افرین دختر خوب.

خلاصه امشب تموم شد و رفتیم خونه ی بارید صبح وسیله برداشتیم رفتیم دل طبیعت و شبم شام و بیرون خوردیم و بعدش بام و دوباره خونه و خواب این چندروز که مامان اینا پیشم بودن حسابی بهم خوش گذشت اما افسوس که جمعه مامان اینا بلیط برگشت داشتن راهی شیراز شدن و مت دوباره تنها شدم.

موقع خواب کلی گریه کردم و بالشم کلا خیس شده بود .
 بار بد طبق معمول نبود منم کلاس کنکور داشتم رفتم کلاس . بعد از کلاس دوستانم سپیده و سحر گفتن که میخوان برن خرید از منم خواستن که باهاشون برم منم دیدم خونه بیکارم باهاشون رفتم

شب ساعت ۹ بود رسیدم خونه دیدم چراغا روشنه تعجب کردم اخه بارید اکثرا ۱۰می اومد خونه.

رفتم تو خونه مثل میرغضب زل زد به من کج بودی تا الان؟؟

گوشیت چرا جا گذاشتی نمیگی ادم نگران میشه

من: سلام به بچه ها بیرون بودم

بارید: اون وقت کدوم بچه ها

من: سپیده و سحر دیگه شناسیشون که

بارید: اونا مجردن و تنها تو چی هراز گاهی یه نگاهی به شناسنامه بنداز

من: خب حواسم به ساعت نبود ببخشید- ازکی خونه ای

بارید: از ساعت ۷:۳۰

من: چرا اینقدر زود اومدی

باربد: خیر سرم زنگ زدم حالا که مامانت اینا رفتن دلتنگی نکنی جواب ندادی
خونه هم زنگ زدم جواب ندادی چندبار زنگ زدم نگران شدم اومدم خونه
دیدم گوشیت خونس تاهمین الان که تو با پرویی جلوم وایستادی داشتم
حرص میخوردم.

من: حرص خوردن که ندا شت عزیز دلم تازه راحت شدی بودی کیف میکردی
با خیال راحت به خاطر خواهات زنگ میزدی

باربد: با حرص بفهم چی میگیا

پوزخند زدمو ورفتم لباسامو عوض کردم و رفتم اشپزخونه برای شام قبل از
اینکه برم کلاس الویه درست کرده بودم از پخچال دراوردمو باربد برای شام
صدا کردم

باربد: مگه شامم داریم.

من: بله اقا بفرمایید

باربد اومدو به میز نگاه کرد خیلی باسلیقه چیده بودم گفت بله دست شما
دردنکنه

بعداز شام یه فیلم نگاه کردیم و خوابیدیم

دوباره روز از نو روزی از نو

دیگه به کنکور خیلی نزدیک شده بودیم سوالایی که داشتم و تو یه کاغذ نوشته
بودم باربد اومد و بعداز شام ازش پرسیدم و اونم انگار چند ساله درس میده
خیلی ماهرانه به طور کامل توضیح می داد بعداز تموم شدن سوالام. بهش گفتم

توکه اینقدر خوب درس میدی چرا استاد دانشگاه نمیشی یا کلاس کنکور

نمیزی

باربد: وقت نمیکنم یه دختر کوچولو دارم حالا دارم به اون درس میدم

من: خیلی بدجنسی اشتباه منه از تو تعریف میکنم

روز کنکور او مد بعد از آزمون باربد زنگ زدو کلی سوال پیچم کرد و آخرش

گفت حتما قبول میشی کلی ذوقیدم و خداحافظی کردم.

بعدکنکور حوصلم داشت سرمیرفت که باربد آموزشگاه رانندگی ثبت نامم

کردو با کلاسای اون حسابی مشغول شدم.

دیگه کلاسای رانندگیم تموم شده بود و چندروز دیگه آزمون تو شهری داشتم.

با باربد شام رفتیم بیرون تا غذا رو بیارن ازش بابت تمام خوبیهاش تشکرکردمو

گفتم میدونم چون دوروبرت نباشم سرمنو با کلاسای مختلف گرم میکنی اما

واقعا ممنون. در رابطه با طلاقم هر وقت وقت داشتی بریم پیش وکیل

باربد خیلی عصبی مثل اینکه خیلی بهت بد میگذره مدام بحث طلاق و پیش

میکشی

من: بخاطر راحتی خودت میگم

باربد: من خیلیم راحتم تو نميخواه به فکر من باشی

دیگه حرفی نزدیم و تو سکوت شامو خوردیم و برگشتیم خونه.

چند روز بعد جواب کنکور او مدبایه رتبه خوب دانشگاه تهران قبول شدم با ذوق رفتم سمت شرکت باربد اینا میخواسم هرچی زودتر خبرقبولی مو بهش بدم رفتم داخل شرکت به منشی گفتم با آقای فهیم کادارم منشی: شما من: همسرشون هستم کلی تحویل گرفت و حسابی چشمو درآورد اون مشغول دید زدن من بود منم از فرصت استفاده کردم رفتم داخل اتاق باربد به به گلاره جون شما هم اینجایی (از حرص داشتم میترکیدم) اما پز خودمو حفظ کردم شیرینی رو گذاشتم رومیز رفتم سمت باربد ازگوشش ب* و* سیدمو وگفتم عزیزم قبول شدم باربدم خیلی ریلکس دستشو دور کمرم حلقه کرد وگفت مطمئن بودم قبول میشی عزیزم گلاره باعصابانیت از اتاق خارج شد ودر و محکم کوبید.

بعد از چزوندن گلاره از بغل باربد او مدم کناروگفتم معذرت میخوام باربدم کلا خودشوزد به کوچه علی چپ و با خوشی چایی و شیرینی خوردیم.

از شرکت زدیم بیرون به باربد نگاه کردم وگفتم شماکه همش پیش همید توهم هنوز دو ستش داری چرا خودتونو عذاب میدی اونم که مثل سیریش چسبیده بهت ولت نمیکنه

باربد بااخم نگام کردوگفت سوار ماشین شو زیاد از مغزت کار نکش شام رفتیم بیرون ساناز اینا بهم زنگ زدن وکلی تبریک گفتن از مهرماه باید میرفتم دانشگاه والکی الکی ۶ ماهه من و باربد کنار همیم. تو عالم خودم سیر میکرده که باربد او مد کنارم وگفت یه کم تو دانشگاه راه افتادی میتونی بیای شرکت پیش خودم.

من: جaaaaا انم چیزی گفتمی

باربد: واقعا نشنیدی نکنه گوشتا مشکل داره

من: نه بابا گوشام مشکل نداره اما چیزی که شنیدم قابل هضم نیست

باربد: بابا اینقدر جملم سنگین بود تازه میخواستم بخاطر قبولیت تو دانشگاه

یه هدیه کوچولو گرفته بودم اما میترسم بدم قلب واسه

من: نه دیگه اونقدر اهم بی جنبه نیستم بده کادومو

باربد یه سویچ ماشین گرفت سمتم گفت مبارکت باشه ازاین به بعد راحت

میتونی هر جا دوست داشتی بری

منم کلی ذوق کردم و پریدم بغلش و کلی ازش تشکر کردم

(بعدش یاد حرکتام افتادم خودم داشتم از خنده می مردم. این چندروزه حسابی

ماچ و موج و بغل والان پیس خودش فکر میکنه میخوام خودمو بهش قالب

کنم)

مهر ماه اومد و کلاسای دانشگاه مشغول شدم چند وقت بعدم به پیشنهاد باربد

تو شرکتم مشغول به کار شدم (البته آموزش میدم بیشتر).

دیگه خیلی به باربد نزدیک شده بودم و شدیداً دوستش داشتم اما از ابراز

کردنش خیلی میترسیدم از اینکه باربد پس بزنه دوست داشتتمو از اینکه دیگه

حتی دوست خوبشم نباشم و خیلی چیزای دیگه.

تو شرکت نگاه خیلیا روم سنگینی میکرد اما بی توجه بهشون روزامو سپری

میکردم

تو اولین ترم دانشگاه بالا ترین معدل قبول شدم و این شدید مدیون باربد بودم. بعد از امتحانات برای استراحت رفتیم شیراز پیش مامان اینا ۲-۳ از رسیدمون گذشت قرار شد باربد برگرده من چندروز بیشتر بمونم. باربد برگشت و من بعد از مدتها بدون باربد بودم خیلی حس بدی داشتم تازه فهمیدم وقتی میگفت از حرفات پشیمون میشی راست میگفت دیگه تمام چیزی بود که از خدا میخواستم حتی نمیخواستم نبودش و یه لحظه تصور کنم. اما ته دلم از اینکه وقتی برمیگردم با برگه های طلاق روبه رو شم به خودم نهیب میزدم تا یکم بتونم کنار بیام.

دو روز بیشتر توشیراز طاقت نیاوردم با اینکه باربد تاکید کرده بود هر وقت خواستم برگردم بهش خبر بدم تا بیاد دنبالم خودم راهی تهران شدم مستقیم رفتم شرکت باربد با اینکه جا خورد اما ازم استقبال گرمی کرد.

شب او مدیم خونه برخلاف انتظارم خونه خیلی مرتب بود. همینطور که با تحسین به باربد نگاه میکردم باربد گفت این دو روز جات خیلی خالی بود. دل و دماغ بهم ریختن خونه رو نداشتم و گرنه کوتاه می کردم

(تو دلم همش میگفتم چرا باربد نباید منو دوست داشته باشه دیگه ام کاملا مطمئن بودم گلاره رو نمیخواست اما باز شیطنت کردم و پرسیدم از گلاره جون چه خبر)

باربد: میشه دیگه اسم شو نیاری از شنیدن اسمش از دهن تو اصلا خوشم نمیاد بعدشم اون خیلی وقت برای من تموم شده همون موقع که تو محضر بله

گفتم دور گلاره و تموم وابستگی های که بهش داشتم یه خط قرمز کشیدم و این مدت به طور کامل حذفش کردم و برام اصلا اصلا ارزش نداره و این و مدیون توام مطمئنم اگه تونبودی اگه خوبیهات نبود از پشش برمی اومدم یا نه تو با ریلکس بودنت فشار نیاوردنت بهم مدارا کردنت حسابی منو نجات دادی. الان میفهم که چقد مامان اینا راست میگفتن اون به درد من نمی خوره

گلاره به درد زندگی مشترک نمیخورد اهل خونه موندن نبود مدام تو مهمونی مسافرت بود. اون موقع داغ بودم حالیم نبود.

اگه ام دیدی این مدت ول کن نبود چون فهمیده بود هیچ کس مثل من به هر سازش نمیر*ق*صه و هرچی بگه قبول کنه من تو رابطه ام با گلاره فقط میخواستم با شه حالا به هر قیمتی اما دیگه بریدم خسته شدم با اون آرامش نداشتم فقط یه وابستگی بی حد و نصاب بود که اصلا به اشتباه شکل گرفته بود حالا هم همه ی این توضیحات و دادم که بدونی گلاره ای دیگه وجود نداره.

یه بلخند از ته دل بهش زدمو رفتم تو اتاقم.

چندروز گذشته هنوز برای عید هیچ خریدی نکردیم اولین کاری که کردم رفتم ارایشگاه اول از مدل ابرو شروع کرد بعد رنگ مو و ابرو هامو تغییر داد کلی به خودم رسیدم و وقتی خودمو تو آینه دیدم خیلی خیلی خوشم اومد کلی تغییر کرده بودم رنگ بلوند خیلی به چهرم می اومد ارایشگرمم خیلی راضی بود. غروب با بارید قرار بود بریم خرید رفتم خونه یه شلوار لی مشکی جذب یا یه

پالتو کرم کوتاه خیلی خیلی شیک و شال مشکی باحاشیه کرم پوشیدم یه نیم پوت وکیف مشکی ام مو

برداشتم. وقتی با باربد رو به روشدم اصلا چهرشو یادم نمیره حسابی جا خوردو با لبخند و چهره خندون رضایتش و از تغییر چهرم نشون داد وقتی سوار ماشین شدم چشمم ازم برنمی داشت با شیطونی گفت بابا چی کردی بی نظیر شدی خیلی خیلی این رنگ مو بهت میاد ای کاش برای عروسی حرفشو خورد و ادامه نداد رفتم خرید و حسابی خوش گذشت و کلی خرید کردیم و خندیدیم. سال تحویل خونه خودمون بودیم مادر جون اقا جون هرچی اصرار کردن باربد قبول نکرد بریم

چند دقیقه به سال تحویل باربد با کیک و جعبه کادو اومد سمتو گفت میخوام یه درخواستی ازت کنم فقط خواهش میکنم نه نگو من اصلا به نه گفتنت فکر نکردم و اماده شنیدنش نیستم (تا حرفش و بزن قلبم اومد تو دهنم) جعبه رو باز کرد حلقه ازدواج ست داخلش بود و بالبخند دلبرانش گفت از صمیم قلبم دارم بهت پیشنهاد میدم مثل تمام این مدت نفسم بمون فک کن این مدت نامزد بودیم قبول بلند بلند خندیدم و گفتم با جون و دل قبول و حلقمو برداشتم سال تحویل شد بهترین سال تحویل عمر بود هیچ وقت به اندازه اون لحظه خوشحال نبودم. بعد سال تحویل رفتیم خونه مادر جون اینا

اوناهم از بدو ورودمون متوجه خوشحالی بیش از حد ما شدن نیکی با شیطونی پرسید خبرایی نکنه نی نی دارید باربد قهقهه زدو گفت فعلا نه چند ماه دیگه

ایشاله سرخ شدم از خجالت. بعد از شام برگشتیم خونه واون شب برای اولین بار بارید اومد تو اتاق مشترکمون.

چند روز بعد رفتیم شیراز واین بار بیشتر از همیشه از سفر از بودن کنار هم سرم لذت بردم یه تعطیلات فوق العاده رو سپری کردیم.

بعد از تعطیلات دوباره دانشگاه شرکت خونه داری حسابی سرگرم بودم وکناراین همه کارومشغله حالت تهوشدیدم داشتم وحالم هرروز بدتر میشد به اصرار بارید رفتیم دکتر ویه سری آزمایش نوشت برام از مطب اومدیم بیرون بارید برگشت پیش دکتر بایه برگه دیگه برگشت گفت به دکتر گفتم آزمایش کلی بنویسه خیالم راحت شه بعدم خندید اینقد حالم بد بود که دیگه چیزی نگفتم.

دیگه تاریخ وروز وساعت وفراموش کرده بودم.

بارید از شرکت اومد خونه ویه لباس مجلسی خیلی قشنگ برام گرفته بود وگفت تا من دوش میگیرم آماده شو یکی از دو ستام جشن نامزدیش چند روز پیش کارت دعوت واورد منتها من یادم رفت بهت بگم بد اگه نریم وقتی ذوقش دیدم از دلم نیومد دلشو بشکنم نرم سریع رفتم سراغ موهام پایناشو بابلیس کشیدم ویه ارایش ملیح هم کردم ولباسی که عشقم خریده بودو پوشیدمو

باریدم اومد حسابی به خودش رسید وراه افتادیم جشن شون تو باغ بود رفتیم داخل شوکه شدم ساناز اینا بیتا اینا یعنی همه خانوادها دو ستامون هرکی که

باهاش رفت و آمد داشتیم اونجا بود بله باربد برای سالگرد ازدواجمون جشن گرفته بود منو حسابی سوپرایز کرد همه چیز عالی بود از کیک و پذیرایی بگیر تا سوپرایزای پی در پی

سالن پر از همه‌مه بود باربد بلند گفت حالا یه سوپرایز دیگه (توگوشم گفت نمیخوام مثل همیشه برات فقط یه اهنگ باشه امیدوارم توهم مثل من با باد اوریش یاد روزای خاص بی افتی) با گروه موزیک هماهنگ کرد و شروع کرد دوباره بوی عید و دوباره از تو گفتن

از همه توی این عید اسم تو رو شنفتن
 باربد می خوند و همه همراهی میکردن
 تویی که تو وجودم همیشه ریشه داری
 سایه به سایه هستم منو همیشه داری
 کنار من که باشی دنیا دیگه مال ماست
 تو باشی خوشبختی ام همیشه دنبال ماست
 دوباره به فصل تازه توی زندگی من باش
 توی لحظه هام بمون و عاشقم باش
 منواز خودت بدون وهم صداکنم بمونو
 تو بمون تا پای جون و عاشقم باش
 دلیل حال خوبمی مثل دعای مادر
 همیشه از تو رد بشم چه حسی از تو بهتر
 نفس بکش کنار من هوامو تازه تر کن
 میدونی که قلب منی دنیارو باخبر کن

دنیارو باخبر کن

همراهی دوستان به اوج رسیده بود و بقیه میخوندن و من و باربد میخندیدیم . تازه از شوک این سوپرایزای قشنگ و پشت سرهم داشتم درمی اومدم که باربد تیر خلاص وزدوگفت حالا نوبت یه خبره-یه کوچولوداره بهمون اضافه میشه خانومم

بلند گفتم چی؟؟ مادر جون نزدیک مابود دستمو گرفت گفت چی شد مادر چرا رنگت پرید باربد باخنده تازه فهمیده مامان شده داره خودشو برای بابای بچش لوس میکنه باشیطونی نگاش کردم گفتم حالا لوس باز یام مونده اقای پدر مادر جون با انرژی و خوشحالی به همه اطلاع رسانی کرد همه تبریک گفتن و

از باغ دراو مدیم بیرون مامانم اینا رفتن خونه مادر جون اینا. رسیدیم خونه لباسامو عوض کردم باربد گفت یه اعتراف کنم از همون اول به دلم نشست و خیلی زود بهت علاقه مند شدم اما هر بار میخواستم بگم تو حرف طلاق و پیش میکشیدی و پیش خودم بهت حق میدادم که منو نخوای

من باشوخی تو بیجا میکردی حق میدادی کشتی منو تا به زبون بیاری پرو باربد بغلم کردواز سرم ب* و* سیدورفت سمت اتاق خواب و پر سید سجاده کجاست؟؟ به ساعت نگاه کردم گفتم باربد جان اون وقت این نماز (چه وقت است الان نه عصر نه مغرب) طبق معمول پرید وسط حرفم وگفت این همه خوشبختی بودن تو - بودن این کوچولو نماز شکر نداره

من که حسابی قانع شده بودم گفتم پس وایسا منم و ضوبگیرم پیام همراهیت کنم.

خدا جونم ممنون بابت تموم خوشبختیایی که نصیبمون کردی.

به امید اون روزی که همه به ارزوهاشون برسند. در پناه حق

ممنون از همه کسانی که این رمان و که کار اولم هست با تمام کم و کسریهاش دنبال کردن (سپاس)

تشکر میکنم از برادر زاده ی عزیزم امیر مهدی جان که منو با رمان فوریو آشنا کرد.

یه تشکر ویژه ام میکنم از حمایت های بی دریغ همسر و دل گرمی هایی که بهم میده

با تشکر از سمیرا نظری عزیز بابت نوشتن این رمان زیبا